

رسالہ در جواب سؤالات ملا محمد رضا صحاف

از تصنیفات عالم ربانی و حکیم صمدانی
مرحوم آقای حاج میرزا محمد باقر صمدانی
اعلیٰ اللہ مقامہ الشریف

[سؤال]:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين و
لعنة الله على اعدائهم اجمعين .

بعد ؛ به شرف عرض عالی می‌رساند آنکه اولاً طریقه اهل تصوف باطل است به طوری که نزدیک به حد ضرورت است و اعتقاد به این مطلب دارم و ان شاء الله از این عقیده خارج نخواهم شد بحول الله ، ولیکن استدعا آنکه بطلان طریق ایشان را با برهان بیان فرمایید که بر همه کس آشکار شود این مطلب . و شکی نیست در اینکه صاحبان مذاهب ، هر یک در طریق خود کلمات محکم و متشابه دارند و همه می‌گویند که ردّ متشابهات را به محکومات باید نمود در هر مسأله از مسائل اعتقادیه ؛ و چون چنین است برهانی محکم اقامه بفرمایید که محکم باشد نزد همه کس . دیگر سؤال را تبعیض نفرمایید به این معنی که کلمه به کلمه یا سطر به سطر ترجمه شود ، زیرا که کلمه لا اله الا الله سر هم رفته کلمه ایمان است و اگر تبعیض شود بسایب‌ها لازم آید و مطلب معلوم نشود . اگرچه این گونه سخن‌ها جسارت است ولیکن امید عفو هست . عرض می‌شود که کمیل خدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه عرض کرد **ما الحقيقة** ؟ حضرت فرمود **ما لك و الحقيقة** ؟ کمیل

عرض کرد اولست بصاحب سرّک؟ حضرت فرمودند: بلی' ولكن ترشح منک تا اینکه حضرت فرمود: کشف سبحات الجلال من غیر اشاره. کمیل عرض کرد: زدنی بیاناً حضرت فرمود: نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره. کمیل عرض کرد: زدنی بیاناً حضرت فرمود: محو الموهوم و صحو المعلوم، تا آخر. و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه فرمودند: من عرف نفسه فقد عرف ربه. و باز ائمه (علیهم السلام) می فرمایند: لنا مع الله حالات نحن فيها هو و هو هو و نحن نحن. و در حدیث قدسی است که: ظاهرک للفناء و باطنک انا. و امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: ظاهری ولایة و باطنی غیب لا یدرک. و باز می فرماید: من رآنی فقد رای الحق. و باز می فرماید: من عرفنی فقد عرف الله و من عرف الله فقد عرفنی. و حضرت سیدالشهداء (سلام الله علیه) می فرماید: أیكون لغيرک من الظهور ما ليس لک حتى يكون هو المظهر لک متى غبت حتى تحتاج الی دلیل یدلّ علیک و متى بعدت حتى تكون الآثار التي توصل الیک عمیت عین لا تراک. و خداوند می فرماید: و مارمیت اذ رمیت ولكن الله رمی. و همچنین سایر اخبار و آیات که به این نسق است در این مسأله. و کیفیت معرفت نفس که همان معرفت رب است نه عجز از معرفت رب، به چه نحو است؟ اگر به کشف سبحات جلال است من غیر اشاره به این معنی که قطع نظر از جمیع نسب و اضافات و حیث ها و جهت ها و کیفیت ها که

شد آن وقت معرفت رب حاصل شده است بلاکیف و الا معرفت رب حاصل نشده است، قطع نظر از اشاره‌ها هم بشود واضح است که در این وقت این معرفت معرفت رب است که به صحوالمعلوم و محوالموهوم است. و چون چنین شد این مطلب صحیح شد، فرق میان فرقه صوفیه و فرقه ناجیه چیست؟ زیرا که فرقه ناجیه می‌فرمایند که معرفت حقیقت که همان نفس است به کشف سبحات جلال است من غیر اشاره، و فرقه صوفیه می‌گویند که من و تو که عارض وجود است باید قطع نظر از آنها بشود، به این معنی که ممکن باید قطع نظر از امکان او کرد، بعد از آنکه قطع نظر از امکان او شد واجب است. چنان که کشف سبحات جلال که شد آن وقت معرفت رب حاصل است. و سبب چیست که این سخن چون از کسی دیگر ناشی است صحیح است، و از کس دیگر که ناشی شد باطل است؟ آیا اشخاص سبب بطلان و تصحیحند یا نه؟ اگر اشخاصند، سبب بطلان اشخاص چه و سبب تصحیح مصحح چه؟ و اگر غیر این است سبب چه چیز است و برهان چه؟ اگر برهان ضرورت است، و کل یدعی بالمطلب. و اگر ضروریات نیست دلیل چه و به چه سند صحت و بطلان معلوم می‌شود؟ اگر دلیل عقل است، نقل کلام در عقل می‌شود. و اگر دلیل نقل است، اولاً نقل کدام؟ و ثانیاً نقل کلام در نقل می‌شود. و چون چنین شود دور و تسلسل لازم آید، و چون دور و تسلسل لازم آید از درجه اعتبار ساقط شود. مگر آنکه بفرمایند دور دورِ معی است مثل احدی

اللبتین که هریک قائمند به دیگری دائماً. ولیکن حرف در این قیام است
 که آیا این قیام صدور است یا قیام عروضی یا قیام تحقیقی یا قیام
 عضدی؟ و نقل کلام در خود این سخن‌ها هست، و مقصود اینها نیست
 بلکه مقصود اینکه چون خداوند ظاهر است در همه جا و حاضر است و
 ناظر و لایخلو منه مکان و چون هیچ جا خالی از او نیست چنانچه هیچ جا
 از او پر نیست، پس هر وقت که جایی منظور است واضح است که آنجا
 خدا نیست و اگر قطع نظر از جا شد به جز خدا نخواهد بود. پس اگر
 اشخاص مقصودند و منظور، این اشخاص بالبدیهه خدا نیستند. و اگر قطع
 نظر از اشخاص شد، به جز خدا نخواهد بود زیرا که لایخلو منه مکان. و
 همه سخن همین است که تا امکان دیده می‌شود خدا دیده نمی‌شود، قطع
 نظر از امکان شد به جز خدا دیده نمی‌شود. و اگر بفرمایید که ذات خدا
 نیست آنی که ظاهر است در اشیاء به خود اشیاء، بلکه خداوند تجلی
 کرده است در اشیاء به خود اشیاء و این اشیاء شئونات و تجلیات او
 هستند؛ عرض می‌کنم که این معنی صحیح است که اشیاء ظهورات و
 تجلیات هستند ولیکن سخن در متجلی است که متجلی ظاهرتر است در
 تجلی از خود تجلی، و همان تجلی است که قطع نظر از نفس او که شد به
 جز متجلی نیست، بلکه اسم متجلی در این هنگام مرتفع است و همان
 تجلی است که خود را فانی در متجلی کرده است، چون خود را فانی
 کرده است متجلی را آشکار کرده است و چون خودیت خود را انداخته

است حال به زبان خود ندای کند که من رأی فقد رأی المتجلی زیرا که
 من از خودیت خود گذشته‌ام و من من نیستم بلکه اوست که می گوید و
 می شنود. «این نه منم نه من منم؛ این نه منم که در تنم، و قر و قور همی
 زنم». «سبحانی سبحانی ما اعظم شأنی». و روی این سخن‌ها با مقام
 وحدت است نه با مقام کثرت. **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم.** و
 روی سخن با مقام وجود ساری در جمیع موجودات است که لایخو منه
 مکان و یکشف سبحات الجلال من غیر اشاره، و قطع نظر از موجودات
 کردن، و چون قطع نظر از موجودات شد از حیثیت نفسشان جهت رب
 ظاهر است با قطع نظر از جهت عبودیت، **العبودية جوهره کنهها الربوبية**
 و چون ربوبیت رب ظاهر شود هرچه غیر او است فانی شود، **کل من**
عليها فان و يبقى وجه ربك. و چون قطع نظر از وجه بشود لیس الا الله،
 زیرا که نظر به ماهیت نیست بلکه نظر به وجود است و قطع نظر از وجود
 از حیثیت اینکه وجود است هم شده است **ما رأيت شيئاً الا و رأيت الله قبله**
او معه او بعده. پس امر موقوف به انظار است و انظار مختلف است و قطع
 نظر از اختلاف باید بشود چنانچه قطع نظر باید از ایتلاف بشود. پس او
 حاضر است در حین اینکه غایب است، و معلوم است در عین اینکه
 مجهول است. پس خدا است و بس و به جز او نیست حده و حده، و خلق
 خلق است دائماً و خلق خدا نمی شوند و خدا خلق نمی شود ابداً. و این در
 انظار تفاوت می کند که اگر به این نظر نظر بشود کفر است و اگر به نظر

دیگر نظر بشود ایمان است. و از این عبارت همچو برمی آید که نظرها باعث کفر و ایمان و حق و باطل بشوند. و این معنی قدری سست به نظر می آید که انظار سبب حقیقت حق و بطلان باطل بشود. بلکه برهان دیگر لازم دارد قاطع که رفع این تخیلات و این گونه سخن ها را بکند. آن برهان چه چیز و در کجا است؟ و ضرورت مذهبی دون مذهبی مکفی نیست از این مسأله، و نظرها میزان حقیقت حق و بطلان باطل نمی شود. پس میزان دیگر ضرور است که ابطال باطل و حقیقت حق بکند، و آن میزان در آفاق و انفس باید باشد حکماً زیرا که خداوند خود می فرماید: **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بریک انه علی کل شیء شهید.** و همین کلمه شهید است که امر این کلمه مشتبه می شود بر بعضی و شده است، زیرا که شَهِدَ بمعنی حَضَرَ آمده است و این حضور معلوم نیست که بذاته خداوند حاضر است در اشیاء یا بصفاته، هرگاه بفرمایید که بصفاته ظاهر در اشیاء است شکی نیست که ماها مأمور به شناختن صفات نیستیم به جای ذات، زیرا که صفات قائم بغیرند و محتاج، و ذات قائم به نفس است و بی احتیاج. و هرگاه مأمور به شناختن صفات هستیم به کشف سبحات جلال و به صحو و به محو، باز مثل سابق است همچنان که عرض شد. پس تکلیف چه چیز است و به چطور باید اعتقاد نمود و اقامه برهان کرد که در اعتقاد خللی به هم نرسد؟ و شکی نیست در اینکه طریق تصوف زیاد است و به هیچ وجه من الوجوه مذهب

اهل حق و مذهب اهل باطل باید تشابه با هم نداشته باشد و طریق حق و باطل اوضح من الشمس فی رابعة النهار باید باشد، و هیچ عرقی از عروق متصوفه در ابدان اهل حق یافت نشود و مشتبه به یکدیگر هم نباشند و اهل حق ملبّس به لباس اهل باطل نشوند و کتمان حق هم نشود، همچنان که خداوند می فرماید **ولا تلبسوا الحق بالباطل و تکتّموا الحق و انتم تعلمون**. استدعا آنکه برهان شافی کافی قاطع خالی از تشابه بیان فرماید. زیرا که صوفیه همین مطالب را به همین نسق می گویند: «سبحان الذی اظهر الاشياء و هو عینها». و معلوم است که شیء را با وصف شیئیت که محدود است خدا نمی گویند، زیرا که می گوید «اظهر الاشياء و هو عینها». اگر با وصف تحدید بود نمی گفت «اظهر الاشياء» و معلوم است که قطع نظر از ظهور کرده می گوید «و هو عینها»، چنانچه **العبودية جوهره کنهها الربوبية** است و فقره حدیث شریف **من رأى فقد رأى الحق** دلیل همین مطلب است. زیرا که خدا را جسم نمی دانند و محدود، پس قطع نظر از این تحدید و توصیف کرده می گویند «انا الله بلا انا»، و «سبحانی سبحانی ما اعظم شأنی» می گویند، که به هر طور که **من رأى فقد رأى الحق** ترجمه می شود، «انا الله بلا انا» هم همان طور است و این کلمه اقتباس از آن کلمه است اگر آنجا صحیح است اینجا هم صحیح است و الا هر دو باطل باشند. و لابد کلمه مبارکه **من رأى فقد رأى الحق** صحیح است زیرا که قرآن شاهد بر این معنی است و خداوند می فرماید: **و ما رمیت اذ**

رمیت، پس به هر قسم که این کلمات ترجمه شود «انا الله بلا انا» هم همان طور ترجمه می شود. حال برهانی لازم است که حقیقت یکی را ثابت کند و بطلان دیگری را، به جهت اینکه هر دو باطل نیستند بلکه کلام خدا حق است و غیر او باطل. ولیکن این صحت و بطلان، صحت و بطلان تعبّدی است و تحقیق مطلب به این نحو نمی شود، بلکه میزان محکمی لازم دارد که تعبیر از او به قسطاس مستقیم شده است در قرآن. و آن میزان چه چیز است؟ اشخاصند یا غیر اشخاص؟ هرگاه اشخاصند وصف آن اشخاص اگر به نورانیت است و قطع نظر از نورانیت، باز مثل سابق است. و اگر اشخاص نیستند پس آن میزان چه چیز است که محکم باشد نزد همه کس؟ بینوا توجروا فانّ الله لایضیع اجر المحسنین. محمد رضا.

[جواب]:

بسم الله الرحمن الرحيم

العجب ثمّ العجب که جناب شما هنوز بطلان وحدت وجود را نفهمیده اید. مگر نمی دانید که ارسال رسل به آن معجزاتی که شنیده اید و انزال کتب و آیات محکّمات و ضروریات ادیان آسمانی در بطلان این مذهب گواهی واضحند؟ و به حکم عقل صریح امری که نسبتش به جمیع موجودات علی السواست، جمیع موجودات ادعای وصول به آن

امر را می‌توانند کرد. حتی آنکه سگ نجس با قطع نظر از قید خود در
 هریر خود به آواز بلند ادعای وصول به آن امر را می‌تواند کرد و سبحانی
 سبحانی را مانند آن از سگ نجس تر می‌تواند کرد. و به ضرورت جمیع
 ادیان آسمانی انبیاء (علیهم السلام) ما به الاختصاصی داشتند که
 مخصوص ایشان بود و سایر مردم آن امر مخصوص را نداشتند، و از همین
 جهت ایشان متبوع باید باشند و باقی مردم تابع. و این قیاساتی که جناب
 شما فرموده‌اید بعینه مانند این است که بگویید اگر جایز است پیغمبری
 ادعا کند که به او وحی شده، جایز است که جمیع مردم این ادعا را بکنند.
 مگر نمی‌دانید که سایر مردم نمی‌توانند ادعای وحی کنند، و انبیاء
 (علیهم السلام) از برای همین آمده‌اند که ادعای وحی کنند؟ مگر
 نمی‌دانید که اگر سایر مردم ادعای وحی کنند، نفس ادعای آنها دلیل
 بطلان آنها است؟ و انبیاء (علیهم السلام) به اصرار و ابرام و خارق عادات
 با جنگ و جدال و قتل و غارت این ادعا را کردند. پس از برای ایشان
 حالاتی بود با خداوند عالم جلّ شأنه که سایر مردم اگر ادعای آن حالات
 را بکنند نفس ادعای ایشان مکذّب ایشان است. البته **من رأی فقد رأی**
الحق حق است و از برای همین آمده که این ادعا را بکنند. و البته «سبحانی
 سبحانی ما اعظم شأنی» کفر و زندقه است و نفس این ادعا مکذّب او
 است در نزد کسانی که به **من رأی فقد رأی الحق** معتقدند. جناب شما
 اگر معتقد به **من رأی فقد رأی الحق** هستید پس تکذیب کنید مخالف را،

چنان که باید تصدیق نبوت او را بکنید و تکذیب کنید هر مدعی نبوتی را
بعد از او. و اگر اعتقاد به او ندارید نعوذ بالله مختارید. والسلام علی من
اتبع الهدی. تبعیض عبارات را نکردم تا فضیلت جناب شما از آنها خوب
معلوم باشد.

[وصلی الله علی محمد وآله الطاهرين]